



دو فصلنامه علمی- پژوهشی

مطالعات فرهنگی اجتماعی حوزه

سال سوم، شماره پنجم

شماره مجوز نشریه: ۷۳۵۷۳

ISSN: ۲۵۸۸۷۰۱۷

اعضای هیئت تحریریه

نصرالله آقاجانی: استادیار دانشگاه باقرالعلوم ع

حسین بستان: استادیار پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

قاسم ابراهیمی پور: استادیار موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی ع

میر صالح حسینی جبلی: استادیار جامعه المصطفی ع العالمیه

حسن خیری: دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی

کریم خانمحمدی: دانشیار دانشگاه باقرالعلوم ع

محمد رضا ضمیری: دانشیار دانشگاه پیام نور

صاحب امتیاز: انجمن علمی مطالعات اجتماعی حوزه

مدیر مسئول: حمید پارسانیا

سردبیر: حسن خیری

مدیر اجرایی: رضا لطفی

ویراستار: مرضیه علاقه بند

مترجم: علی ابراهیمی

طراحی و صفحه آرایی: مهدی محمدیان

به استناد مصوبه ۵۸۵ مورخه ۱۳۸۷/۶/۲۴ شورای عالی حوزه های علمیه و با توجه به ارزیابی کمیسیون نشریات علمی حوزه، شورای اعطای مجوزها و امتیازهای علمی در جلسه ۹۸ مورخ ۱۳۹۷/۱۰/۵ رتبه علمی- پژوهشی نشریه «مطالعات فرهنگی اجتماعی حوزه» را تصویب نمود. امید است با اتکال به خداوند منان و الطاف حضرت ولی عصر ع و تلاش و تعهد مدیران و اعضای محترم هیئت تحریریه گام های مؤثری در جهت تحقق اهداف علمی و رشد و بالندگی اندیشه اسلامی برداشته شود.

فهرست

۱..... سازمان دانشگاه اسلامی به مثابه نهاد علم

علی خدیوی و محمد حسین هاشمیان

۲۹..... سفرنامه ابن بطوطه و نهادهای اجتماعی

نعمت‌اله کرم‌اللهی و محمد جوادفر

۵۷..... تحلیل مبانی انسان‌شناختی نظریه‌های امپریالیستی اکتساب‌محور

محمد دین‌محمدی، مهدی حسین زاده یزدی و رضا لطفی مغانجوقی

۷۹..... بررسی نشانه‌شناختی پدیده انگشتر در میدان نقش جهان اصفهان

کریم خان محمدی و مریم غازی اصفهانی

۱۱۱..... راهبردهای هنجارسازی اجتماعی در تبلیغ دینی

سید محسن میرسنده‌سی

۱۳۹..... رهیافتی معناشناسانه به مسائل نوپدید فرهنگی از منظر قرآن

عباس ابراهیمی و اصغر اسلامی‌تنها

تحلیل مبانی انسان‌شناختی نظریه‌های امپریالیستی اکتساب محور^۱

محمد دین‌محمدی (نویسنده مسئول)^۲

مهدی حسین زاده یزدی^۳

رضا لطفی مغانجوقی^۴

چکیده

استفاده از اهرم‌های فکری در کنار فشارهای فیزیکی، از جمله ابزارهای استعمارگران برای کنترل سلطه‌شدگان بوده است تا علاوه بر اقتناع و همراهی اختیاری و رضایتمندانه سلطه‌شدگان، توجیه مناسبی در مقابل پرسشگری وجدان‌های بیدار و قضاوت‌های عادلانه داشته باشند. این اهرم‌های فکری، بیشتر در قالب نظریه‌های «جبری محور» و «اکتساب محور» به جوامع تزریق می‌شود تا با ذی‌حق نشان دادن سلطه‌گران، استفاده از این منافع را حق طبیعی یا اکتسابی آنها معرفی کند. این نظریات بر پایه مبانی انسان‌شناختی‌ای پی‌ریزی شده‌اند که نظام امپریالیستی هیچ تمایلی به آشکار شدن آنها نداشته و بلکه برای جلوگیری از رسوایی، عامدانه سعی در پنهان نگه‌داشتن آن نیز داشته است. مؤلف این مقاله به دنبال یافتن مبانی انسان‌شناختی نظریات «اکتساب محور» نظام امپریالیستی است. پرننگ بودن ابعاد «من محوری» و «قوم محوری» از جمله محورهای اساسی این نظریات است که «حقیقت‌یابی» و حتی «حقیقت‌سازی» را خصوصیت انحصاری «سلطه‌طلبان» قلمداد کرده و با نگاه «انسان درجه دومی» یا «غیرانسانی» به سلطه‌شدگان، سلطه‌گران را شایسته و بایسته رهبری و بهره‌مندی از منافع و حتی معیار «سعادت‌مندی»، «سعادت‌یابی» معرفی می‌کند.

واژگان کلیدی: سلطه، استعمار، نژادپرستی، قوم‌گرایی، مبانی انسان‌شناختی، امپریالیست، هژمونی.

۱. تاریخ دریافت: ۹۷/۱۲/۲۵؛ تاریخ پذیرش: ۹۸/۲/۳۰

۲. دانشجوی دکتری رشته اندیشه معاصر مسلمین جامعه المصطفی (ص) و مدرس دانشگاه مجازی المصطفی (ص) mdm1360@gmail.com

۳. استادیار دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران ma.hoseinzadeh@ut.ac.ir

۴. کارشناسی ارشد رشته فرهنگ و ارتباطات دانشگاه باقرالعلوم علیه السلام 8reza.a@gmail.com



مقدمه و بیان مسئله

در دنیای کنونی برخی از کشورها با ادعاهایی نظیر حقوق بشر، آزادی بیان و مبارزه با دیکتاتوری و تبعیض نژادی و... سعی در ایفای نقشی تعیین‌کننده و منحصر به فرد در معادلات جهانی دارند و با ملاک عمل قرار دادن تفسیرهای خود در این‌گونه مباحث و تحمیل آن در مقام قضاوت بر سایر ملت‌ها و مجبور کردن آنها به پیروی از این قوانین، عملاً در گفتمان خود با سایر ملت‌ها، نوعی ادبیات حاکی از حس برتری یا داشتن یک حق حاکمیت ویژه را ایجاد می‌کنند. آنان در پی تلقین و اثبات این مدعایند که نژادهای بشری، دارای استعداد و توانایی‌های ذهنی و اجتماعی گوناگون و نابرابرند و تنها نژاد برتر است که توانایی و شایستگی حکومت و تحقق صلاح عمومی و پیشبرد تمدن و توسعه فرهنگ را داراست و نژادهای دیگر از انجام این کار و همچنین پاسداری از میراث خویش عاجزند. در گذشته، استعمارگران هیچ ابایی از بیان این حس زورگویانه خویش نداشتند و هر جا که امکان اعمال این قدرت وجود داشت، به بدترین شکل و ظالمانه‌ترین صورت، آن را اعمال می‌کردند و با جبری جلوه دادن این تقسیم‌بندی، خود را انتخاب‌شدگان یک موجود برتر معرفی می‌کردند که برای بهره‌مندی از منابع و منافع این عالم و یا سلطه بر سایر موجودات، برگزیده شده‌اند. در دنیای امروز با توجه به فقدان زمینه مساعد برای آشکار کردن چنین دلایل و تصوراتی، این گروه با تغییر ادبیات خود و در قالب عناوین و نظریاتی جذاب و مثبت، سعی کرده‌اند خود را نجات‌دهنده و یاریگر افراد ضعیف و فاقد تمدن، و خدمت‌رسان به آنها معرفی کنند و اداره کردن سایر ملت‌ها را نوعی حمایت و دستگیری از آنها جلوه دهند. برخی قائل‌اند که این اداره کردن و آن حمایت، چیزی جز همان سلطه و استعمار این ممالک نیست. یکی از راه‌های بررسی این مسئله، توجه به مبانی انسان‌شناختی این نظریات است تا صحت و سقم این متفاوت‌نگاشتی و میزان تأثیر آن در تعاملات، تحلیل شود.

نظریات پشتیبان و توجیه‌کننده رویکردهای امپریالیستی و استعمارگری، ابعاد گوناگونی دارند که مؤلف این مقاله درصدد است علاوه بر بررسی و دسته‌بندی منسجم انواع مختلف آن، با روش منطقی و عقل، مبانی انسان‌شناختی قسم خاصی از این نظریات را بر اساس روش‌شناسی بنیادی و بر اساس روش تحلیل محتوای نظریات «اکتساب‌محور» - که سعی در طبیعی و منطقی جلوه دادن این عملکرد دارند- بررسی کند.

پیشینه تحقیق

عمده کارهای صورت‌گرفته در زمینه نظریه سلطه، بیشتر در حوزه عملکرد و چگونگی تحقق و نهادینه کردن قدرت، به صورت مشروع و نامشروع بر گروه‌های تحت سلطه بوده و بیشتر در رشته‌هایی مانند



سیاست و ارتباطات و جامعه‌شناسی و حتی جرم‌شناسی انعکاس داشته است که مباحث عام «نظام قدرت» در آن مطرح بوده و کمتر به مبانی انسان‌شناختی آن عنایت داشته‌اند. مسائل مربوط به حاکمان اجتماع که خود نیز بخشی از این جامعه به حساب می‌آیند، بخش عمده‌ای از این پژوهش‌ها را شامل می‌شود. افراد گوناگونی، از جمله گرامشی در کتاب‌های *تزهایی درباره تاکتیک‌های حزب کمونیست ایتالیا* (گرامشی، ۱۳۵۸) و *دولت و جامعه مدنی* (همان، ۱۳۸۴)، و بر در کتاب *دین، قدرت، جامعه* (ویر، ۱۳۹۴)، مارکس در کتاب *سرمایه* (مارکس، ۱۳۸۶)، فوکو در کتاب *دانش و قدرت* (فوکو، ۱۳۹۳)، و بسیاری دیگر، بارها به بررسی ابعاد گوناگون این مسئله پرداخته‌اند.

بخش دیگری از این نوع تحقیقات، شامل مباحثی مربوط به چگونگی استیلا بر جوامع دیگر یا گروه‌های خرد درون جوامع سلطه‌گر است که گروه حاکم، آنها را بخشی از جامعه یا گروه خود نمی‌داند. زوایای گوناگونی از این استیلا، از جمله استیلای فیزیکی (استیلا بر خاک و منابع) و استیلای نرم (استیلا بر افکار و فرهنگ) و نظریات مربوط به هرکدام، تحت عناوینی چون «امپریالیسم»، «برده‌داری»، «تبعیض نژادی»، و «نژادپرستی» و... تبیین و بررسی می‌شود. این‌گونه تحقیقات را می‌توان در کتاب‌هایی مانند *ارتباطات بین‌المللی* (سعیدی، ۱۳۹۰)، *پژوهشی در موضوع قدرت* (اسکندری، دار ابکلایی، ۱۳۸۳)، *جامعه‌شناسی* (گیدنز، ۱۳۸۶)، *استعمار ایران و چین* (مارکس و انگلس، ۱۳۵۷)، *نظریه‌های امپریالیسم* (ج. مومسن و دیگران، ۱۳۸۹)، *غرب و قومیت* (راسخی لنگرودی، ۱۳۸۷)، *المركزية الغربية* (ابراهیم، ۱۹۹۷) مشاهده کرد.

هیچ‌کدام از این پژوهش‌ها، داعیه‌دار تبیین مبانی انسان‌شناختی این مباحث نبوده‌اند. این تحقیق به دنبال شناسایی مبانی انسان‌شناختی مربوط به استیلا و برتری‌خواهی منفی است که به افراد سلطه‌گر مجوز استیلا بر سایر گروه‌های انسانی را بر اساس یک روند اکتسابی و طبیعی می‌دهد. نزدیک‌ترین تحقیقات عام انجام‌شده در این موضوع، مربوط به علم انسان‌شناسی است. آثاری چون *تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی* (فکوهی، ۱۳۸۱)، *مبانی انسان‌شناسی* (همان)، و *جامعه‌شناسی کج‌روی* (سلیمی، داوری، ۱۳۸۵) بیشتر به مباحث عام انسان‌شناختی و مبانی عام کج‌روی پرداخته‌اند و کمتر عنایتی به موضوع محل بحث این مقاله داشته‌اند.

روش تحقیق

پژوهشگر در این تحقیق ابتدا از روش اسنادی برای جمع‌آوری داده‌های خود بهره گرفته است و با جست‌وجو در میان اطلاعات موجود در بین کتب و مقالات، سعی کرده است تمامی نظرهای مهم و کلیدی مربوط به حوزه سلطه را جمع‌آوری کند و به علت پراکندگی گسترده‌ای که در این جمع‌آوری



ملاحظه گردید، تلاش کرد قبل از هر تحلیلی، با جداسازی و تقسیم‌بندی این اقوال، یک الگوی دسته‌بندی مناسب برای تحقیقات مناسب این فضا پیشنهاد کند. سپس با روش تحلیل محتوا به بررسی بسترهای عمده نظریات سلطه، و شناسایی رویکردهای اصلی آن پرداخته و با بهره‌گیری از «روش‌شناسی بنیادین» سعی کرده است مبانی انسان‌شناختی ناظر به دو گروه «انسان سلطه‌گر» و «انسان سلطه‌شده» را استخراج کند.

چارچوب مفهومی

مفاهیم «سلطه» و «امپریالیسم»، از جمله مفاهیم کلیدی این تحقیق است که فهم موضوع بحث و حیطه آن، منوط به درک صحیح از آنها و دسته‌بندی‌های حاکم بر آنهاست. بنابراین در ابتدا به تبیین و دسته‌بندی این دو واژه می‌پردازیم.

۱. سلطه

در لغت‌نامه دهخدا معنی لغوی آن، چنین ذکر شده است:

«سلطه. [سءط] (ع اما) قدرت و قوت. (ناظم‌الاطباء). ا غلبه و اقتدار. (ناظم‌الاطباء)» (دهخدا،

۱۳۷۷، ۹).

همین‌طور در فرهنگ عمید چنین بیان شده است:

«اسم مصدر [عربی] «سلطنه» [قدرت، توانایی، چیرگی، فرمانروایی] (عمید، ۱۳۸۹: ۵۵۱).

در اصطلاح، واژه «سلطه» دارای ابعاد گوناگونی است که غالباً در علم جامعه‌شناسی و ارتباطات،

به آن توجه ویژه‌ای شده است.

سلطه در معنای عام خود، ذیل مفهوم «قدرت» استفاده می‌شود. «قدرت یکی از مفاهیم اصلی علم سیاست است که جامعه‌شناسان کوشیده‌اند با جدا کردن آن از مرجعیت یا اقتدار مشروع و همچنین زور، آن را تعریف کنند» (نوابخش، کریمی، ۱۳۸۸: ۵۰). «قدرت، یعنی توانایی افراد و گروه‌ها در به کرسی نشاندن منافع و علایق خود، حتی به‌رغم مقاومت دیگران» (گیدنز، ۱۳۸۶: ۶۰۷) که این معنا تقریباً تمامی برتری‌خواهی‌های مثبت و منفی، خرد و کلان، از جمله سلطنت، دیکتاتوری، استعمار، استثمار، دولت، حکومت و... را تحت پوشش خود قرار می‌دهد. فرق میان «قدرت‌طلبی مثبت» و «قدرت‌طلبی منفی» را می‌توان بر اساس هدف غایی تعریف کرد؛ به‌عنوان مثال، هدف غایی قدرت‌طلب منفی را کسب و جلب منافع فقط برای خود دانست و هدف غایی قدرت‌طلبی مثبت را کسب و جلب منافع برای «خود و دیگران»؛ در فرض تراحم مابین منافع شخصی و منافع جمع



زیردست نیز منافع زیردستان را بر منافع خود ترجیح دهد. امروزه به دلیل افزون شدن بار منفی «سلطه» و استفاده آن در مصادیق منفی، شاید بتوان گفت که فقط «قدرت طلبی‌های منفی» را شامل می‌شود. در یک تقسیم‌بندی عام، «روابط سلطه» یا در بین گروه‌های یک جامعه امکان تحقق دارد که اصطلاحاتی مانند «دیکتاتوری»، «آپارتاید» و «سلطنت» و... به تبیین این روابط می‌پردازند، و یا مابین دو جامعه جدا از هم، مثلاً مابین دو کشور؛ اصطلاحاتی مانند «استعمار» و «استثمار» و «امپریالیسم» برای توضیح این فضا وضع شده‌اند. «در طول تاریخ، هر دو نوع سلطه به‌طور موازی و مکمل هم به کار رفته‌اند؛ مثلاً در دوران سقراط و رم باستان و نیز جنگ‌های صلیبی، سلطه‌های درونی و بیرونی به‌موازات هم مطرح بوده‌اند، اما گویی سلطه درونی، بیشتر به منظور استحکام سلطه بیرونی مطرح بوده است» (بیابان‌نورد، ۱۳۸۶: ۸۶).

سلطه بر «جامعه خودی» یا بر «جوامع بیگانه»، می‌تواند هم با «هژمونی» و ایجاد رضایت در بین گروه «سلطه‌شده» همراه باشد و هم با «سرکوب و تحکم» و «ظلم و تعدی» به آنها. «هژمونی به وضعیتی اشاره دارد که در آن، ائتلافی موقت از برخی گروه‌های اجتماعی می‌تواند به اقتدار اجتماعی تام آنها بر سایر گروه‌های فرودست منجر شود. اعمال این اقتدار صرفاً از طریق کاربرد زور یا تحمیل مستقیم افکار حاکم نیست، بلکه از راه تأمین رضایت و شکل دادن به آن است» (رائی، ۱۳۸۸: ۱۰۴). این اصطلاح را گرامشی برای توضیح چرایی محبوبیت موسولینی و فاشیسم ایتالیایی، علی‌رغم ایجاد محدودیت، مطرح کرد (مهدی‌زاده، ۱۳۷۹: ۳۰). از نظر گرامشی، لازمه هژمونی (در جامعه خودی)، جامعه مدنی است و گرامشی، آن را در برابر دولت سرکوبگر قرار می‌دهد. گرامشی از ایستگاه‌های تلویزیونی، خانواده، مدرسه، کلیسا، روزنامه‌ها و غیره، به‌عنوان دستگاه‌های هژمونی یاد می‌کند که به‌جای سرکوب افراد، آنها را به قدرت حاکم پیوند می‌دهند. از نظر وی، سرکوب و تحکم، به دولت اختصاص دارد، ولی هژمونی مخصوص جامعه مدنی است (اندرسون، ۱۳۸۳: ۵۳). «حفظ و تداوم هژمونی از سوی جامعه مدنی، نیازمند این است که گروه‌های حاکم به گروه‌های تابع خود، امتیازاتی از قبیل دستمزد، امتیازات رفاهی، بیمه و خدمات و غیره بدهند. بنابراین در یک جامعه هژمونیک، میزان بالایی از اجماع و وفاق و ثبات اجتماعی وجود دارد و طبقات تحت سلطه از آرمان‌ها و ارزش‌هایی حمایت می‌کنند که مورد نظر طبقه مسلط است و آنها را به ساختار قدرت در جامعه پیوند می‌زند» (استریناتی، ۱۳۸۰: ۲۲۴ و رک: کوششی، ۱۳۹۱). البته هژمونی میان دو جامعه هم امکان دارد: «هژمونی - میان دو جامعه - هنگامی شکل می‌گیرد که یک کشور در تمامی مقوله‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی، در شرایطی است که در سطحی بسیار متفاوت‌تر از دیگر قدرت‌ها قرار دارد و رقابت ارزشی و یا به عبارتی تضاد ایدئولوژیک بین آنها وجود ندارد و یک کشور در رابطه با



تمامی مقوله‌های قدرت، از یک تمایز کیفی و کمی برخوردار است. کشوری در موقعیت هژمونی قرار می‌گیرد که زیربنای مستقر در آن کشور، مشروعیت جهانی می‌یابد» (کوششی، ۱۳۹۱).

در گذشته، با نوعی نگرش تنازع‌بهاگونه جبری، این تعدیات در راستای اقتناع جامعه «سلطه‌گر» توجیه‌پذیر بود، ولی امروزه «سلطه‌گران» دیگر نمی‌توانند به راحتی و آشکارا به «سلطه» و «بهره‌کشی» از «سلطه‌شدگان» اقدام کنند و به همین دلیل چه برای سلطه بر جامعه خودی و چه برای سلطه بر جوامع بیگانه، باید از فرایندهای «هژمونیک» برای موجه و انسانی جلوه دادن رفتارهای خود بهره بگیرند.

این مقاله درصدد بررسی «مبانی انسان‌شناختی» بخشی از نظریات تبیین‌کننده «سلطه‌های منفی بر جوامع دیگر» است که به صورت «هژمونیک» یا «سرکوبگرانه» سلطه خود را بر سایر جوامع اعمال می‌کنند. «نظریه‌های امپریالیستی» عنوان جامع دربرگیرنده این نظریات است که در ادامه به تحلیل آن خواهیم پرداخت.

۲. امپریالیسم

واژه Imperialism در لغت به معنای جهان‌جویی، جهان‌گشایی، امپراتوری‌گرایی، سلطه‌گرایی، جهان‌خواری و جهان‌سالاری است (آریان‌پور، دلگشایی، ۱۳۹۳: ۱۱۳۲) و از کلمه قدیمی‌تر امپراتوری (Empirer) گرفته شده است که جوزف چیمبرلین در دهه ۱۸۹۰ آن را در انگلستان رواج داد (آشوری، ۱۳۸۷: ۲۶).

امپریالیسم در اصطلاح سیاسی «به نظامی گفته می‌شود که به دلیل مقاصد اقتصادی یا سیاسی می‌خواهد از مرزهای ملی و قومی خود تجاوز کند و سرزمین‌ها و ملت‌ها و اقوام دیگر را زیر سلطه خود درآورد» (همان: ۲۷). جوهره امپریالیسم، بهره‌کشی (استعمار) و استثمار ملت‌ها و سرزمین‌های دیگر است که هم‌اکنون نیز از راه حفظ وابستگی‌های اقتصادی و مالی ادامه یافته است و به آن امپریالیسم نو می‌گویند (مگداف، تام، ۱۳۷۶: ۲۱). استعمار «رفتار دیپلماتیک و استراتژیک یک واحد سیاسی است که یک امپراتوری را پایه‌گذاری می‌کند و به عبارت دیگر، مردم سایر کشورها را به اطاعت از قوانین خود وادار می‌نماید» (معمدنزاد، ۱۳۷۵: ۲). در واقع «امپریالیسم، تسلط سیاسی و اقتصادی کشوری بر کشور و سرزمین‌های دیگر [است] که گاه با تسخیر خاک آن کشور به وسیله قدرت نظامی توأم بوده و گاه به صورت استقرار حکومت‌های دست‌نشانده برای تأمین منافع سیاسی و اقتصادی کشور مسلط نمایان می‌شود» (طلوعی، ۱۳۹۰: ۱۸۲). این واژه در مفهوم امروزی به معنای کنترل کشوری از سوی کشور دیگر و فرایند تحمیل اراده کشوری بر کشور دیگر به کار می‌رود؛ مثلاً گاهی گفته شده



است نظارت آمریکا بر کشورهای خاورمیانه، امپریالیسم آمریکایی است (گولد، کولب، ۱۳۹۳: ۹۳). نظریات تبیین‌کننده نظام‌های سلطه امپریالیستی، ناظر به دو بعد «چرایی» و «چگونگی» این نظام هستند که معمولاً در هر نظریه، یکی از این ابعاد، پررنگ‌تر از دیگری است. «وجود یک برتری در گروه سلطه‌گر» یا «رشدنیافتگی گروه استعمارشده» محور اصلی تمامی این نظریات و به‌نوعی «حد وسط» تمامی براهین آنهاست که به شکل‌گیری نوعی ارتباط نامشروع و غیرمنصفانه مابین «جامعه قوی» و «جامعه ضعیف» می‌انجامد. بسیاری از نظریات مربوط به حوزه سلطه امپریالیستی، به دنبال تبیین چرایی «کمال‌یافتگی» و «نقصان‌زدگی» در جوامع، علل پیدایش آنها، و از همه مهم‌تر، علل پیدایش این نحوه خاص از تعامل مابین این دو گروه هستند. در یک تقسیم‌بندی اولیه، این شکل از تعاملات، متأثر از یک‌سری عوامل «جبری» و «اختیاری» است که موجب یک «کمال‌یافتگی» یا «نقصان‌زدگی»، «جبری» یا «اکتسابی» می‌شود. در رویکرد «جبرمحور» سعی می‌شود عامل برتریت، یک انتخاب‌شدگی جبری از جانب یک موجود برتر معرفی شود. نظریات «زیست‌شناسی» و «ژنتیکی» و «نژادی» از جمله این نظریات هستند. طرفداران این نظریه، سعی دارند نوعی برتری جسمی یا کمال ذهنی را برای خود نسبت به دیگران اثبات کنند که همین برتری به آنها شایستگی سلطه بر سایر انسان‌ها و موجودات را می‌دهد. دلایلی که برای این برتری ذکر می‌شود، گاهی متوجه برتری‌های جسمانی است و گاهی متوجه برخی برتری‌های ذهنی -مانند برتری در فناوری و صنعت- است که نشان‌دهنده یک نوع کمال فکری است (جمشیدی‌ها، دین‌محمدی، ۱۳۹۹: ۱۰). در مقابل، «نظریات اکتساب‌محور» چرایی تشکیل تعاملات استعماری و امپریالیستی را یک «ویژگی اکتسابی» معرفی می‌کنند که هر جامعه‌ای باید برای اکتساب و یا حفظ آن تلاش کند» (همان: ۱۶). این مقاله درصدد بررسی و تبیین نظریات مربوط به قسم دوم است.

تبیین نظریه‌های اکتساب‌محور

این نظریات سعی دارند رویکردهای امپریالیستی را یک کنش طبیعی بر اساس داشته‌های افرادِ دارا، و تلاش آنها برای حفظ یا گسترش اندوخته‌ها یا به دست آوردن نداشته‌ها به کمک داشته‌ها تعریف کنند. مشکل اساسی این رویکرد، مسئله کسب داشته‌ها یا تمایل به حفظ آنها نیست، بلکه مشکل اساسی، کسب نامشروع و حفظ خارج از قواعد درست تعاملات انسانی است. در این میان، می‌توان نظریات توجیه‌کننده این روند را به دو دسته «قوم‌محور» و «دگرمحور» تقسیم کرد که در قسم اول، دلیل شکل‌گیری نظام امپریالیستی، «برای جامعه خود» معرفی می‌شود و در قسم دوم، شعار «به خاطر جوامع دیگر» محور اصلی این نظریات است. ما ذیل این دسته‌بندی به بررسی مبانی انسان‌شناختی می‌پردازیم.



۱. قوم‌محور

دسته‌ای از نظریات سلطه، حفظ منافع جامعه خودی را دلیلی برای تعدی به جوامع دیگر می‌دانند و از ابعاد گوناگون، سعی در موجه جلوه دادن این عمل خود دارند. البته این استدلال‌ها بیشتر مصرف داخلی دارد و برای اقتناع افکار جامعه خودی و همراه کردن آنها با این روند، طراحی و استدلال می‌شود.

برخی از نظریات تبیین‌کننده چرایی تحقق این رویکرد، از این‌ها قرارند:

۱. **سیاسی و روانی:** برخی از اندیشمندان معتقدند رقابت‌های سیاسی و نظامی قدرت‌های بزرگ، و تلاش برای دستیابی به قدرت و حیثیت بیشتر در مقایسه با رقبای، عامل اصلی گسترش استعمارگری است. این ایده را می‌توان در مباحث نظریه پردازان آلمانی و اندیشمندانی چون هاینریش فرید یونگ پیدا کرد (ساعی، ۱۳۸۵: ۴۸).

۲. **ملی‌گرایی (ناسیونالیسم):** عده‌ای از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل معتقدند که آنچه موجب پیدایش و گسترش استعمار و امپریالیسم شده است، تمایل دولت‌ها و ملت‌های کشورهای قدرتمند به گسترش سرزمینشان و ایجاد امپراتوری‌های بزرگ به منظور حفظ و تقویت روحیه ملی‌شان است (همان). تأکید بر این ایده را می‌توان در آثار نظریه‌پردازانی چون جوزف چمبرلن انگلیسی و آرتور سالتز یافت.

۳. **امنیتی:** برخی دیگر، وجه گرایش کشورها به سمت سیاست‌های امپریالیستی را دستیابی به قدرت بیشتر در راستای تأمین امنیت می‌دانند (روزول، ۱۳۵۷، ج ۲: ۷۰). اینان معتقدند هرج و مرج طبیعت ساختار حاکم بر روابط جوامع موجب می‌شود هر یک از جوامع، امنیت خود را از سوی جوامع دیگر در معرض تهدید ببیند و برای رفع آن، به افزایش قدرت نظامی و گسترش حوزه نفوذ ارضی خود اقدام کند. این اقدام، واکنش متقابل جوامع دیگر را در اقدام به رقابت نظامی برای حفظ و افزایش موقعیت خود در پی خواهد داشت (گروه سیاسی، ۱۳۹۲).

۴. **مارکسیستی:** مارکسیست‌ها و نظریه‌پردازان لیبرال اقتصاد سرمایه‌داری، اغلب عقیده داشتند امکانات رشد نظام نوین سرمایه‌داری، محدود است و بنابراین مهم و حتی ضروری است که این نظام به سرزمین‌های دست‌نخورده یا آن‌گونه که امروز نام‌گذاری کرده‌اند، مناطق رشدنیافته جهان، دست‌اندازی کنند (ج. مومسن و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۱) تا بازار و فرصت سرمایه‌گذاری نو بیابند. لوکزامبورگ در کتاب انباشت سرمایه، امپریالیسم را در قالب پدیده‌ای می‌دید که به سرمایه‌داری فرصت ماندگاری می‌دهد؛ هرچند که این ماندگاری، طولانی نیست و مسئله مصرف غیرکافی، نیروی محرکه واقعی امپریالیسم است (ازکیا، غفاری، ۱۳۸۶: ۲۴۰).

محور اصلی در تمامی این نظریات «حفظ و تقویت جامعه خودی» است. شاید پررنگ‌ترین واژه



تأمین‌کننده و دربرگیرنده این موضوع، واژه «قوم» و «قومیت» باشد. «قوم»^۱ در اصطلاح «به آن دسته از تفاوت‌های فرهنگی اطلاق می‌شود که موجب تمایز و جدایی گروه‌های اجتماعی از همدیگر می‌شود. اصلی‌ترین ویژگی‌هایی که موجب این تمایز می‌شوند، عبارت‌اند از: زبان، تاریخ یا نیاکان، دین و سبک‌های پوشاک یا آرایش و تزئین. تفاوت‌های قومی سرپا آموختنی هستند، اگرچه گاهی آنها را طبیعی می‌پندارند» (گیدنز، ۱۳۸۶: ۳۵۹). با نگاهی دقیق‌تر شاید بتوان گفت که قوم‌محور بودن، یک مسئله فرهنگی است تا یک مسئله مرزی و سرزمینی، و هیچ تلازم ذاتی و ابتدایی با نفی و حذف اقوام دیگر ندارد، بلکه یک نگاه درون‌سازمانی است که داشته‌های خود را فقط بر اساس اشتراک قومی، توجیه و تقسیم‌بندی می‌کند؛ هرچند گاهی عملاً این نگاه موجب تقویت یا تضعیف اقوام دیگر می‌شود. تأثیر اقوام بر همدیگر، تأثیری کاملاً خودکار و بدون جبر بیرونی است؛ برخلاف مظاهر نژادپرستی که شاهد یک نوع نگاه ظاهرینانه شدید در آنها هستیم؛ چنان‌که نژادپرستان درصدد تعیین تکلیف برای سایرین نیز هستند و سایر اشکال انسانی را موجوداتی پست‌تر از نژاد خود قلمداد می‌کنند و بالاترین جایگاه را حق نژاد خود می‌دانند.

مدل‌های «ادغام قومیتی» گیدنز به نوعی، درصدد تحلیل ارتباط مابین اقوام است و تحلیل آنها نشان‌دهنده تفاوت‌های اساسی با بحث قومیت و نژادپرستی را به انسان القا می‌کند. گیدنز تعامل قومیت‌ها و فرایند تأثیر و تأثرات آنها بر یکدیگر را در سه فضا بررسی کرده است:

- الف) همانند شدن:** گروه‌های مهاجر تازه‌وارد، زبان و ایستارهای اجتماع غالب را می‌پذیرند.
- ب) کوره ذوب:** نگرش‌ها و فرهنگ‌های مختلف گروه‌های قومی یک جامعه، درهم می‌آمیزند.
- ج) کثرت‌گرایی فرهنگی:** گروه‌های قومی به صورت جداگانه موجودیت دارند و به‌منزله مشارکت‌کنندگان برابر و یکسان زندگی اقتصادی و سیاسی نگریسته می‌شوند» (همان: ۳۷۳).
- این تبیین، تعامل مابین اقوام را یک فرایند کاملاً طبیعی قلمداد کرده که در هیچ‌یک از آنها، جنبه «نفی‌کنندگی غیر» ملاحظه نمی‌شود. در این فضا معمولاً امکان ظلم و تعدی تقویت می‌شود، ولی یقیناً تعدی و ظلم، جزو ذاتیات و حتی عرض لازم برای بحث «قومیت» نیست. گیدنز این مطلب را چنین تأیید می‌کند: «تعمیم مفاهیم تبعیض و ظلم و انزوا به تمام اقسام اقلیت، شاید کار درستی نباشد» (همان: ۳۵۹). با نگاه افراطی امکان دارد همین جنبه اثباتی معنای «قومیت»، به قدری شدت بگیرد

۱. در لغت به معنای «گروه مردان و زنان معاً، یا به‌خصوص گروه مردان» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۷۸۱۷) می‌باشد.



که به نفعی سایر اقوام یا تصفیه قومی بینجامد. «تصفیه قومی»، شکلی از تعارض قومی است که از طریق اخراج دسته‌جمعی سایر گروه‌های قومی، مناطقی به وجود می‌آید که به لحاظ قومی، همگون و متجانس است. جنگ یوگسلاوی سابق مابین صرب‌ها و کروات‌ها و مسلمانان، و نسل‌کشی صورت‌گرفته در این جنگ، یکی از مصادیق افراطی‌گری در این رویکرد است (همان: ۳۷۵). در این حالت، دیگر «قوم‌گرایی» به «قوم‌پرستی» تبدیل شده و این معنا شاید با نژادپرستی تفاوت چندانی نداشته باشد. بر این اساس ربر می‌گوید: «نژادپرستی پیش‌داوری است که مبتنی بر نژاد است و با نگرش‌ها و باورهایی درباره حقیر و پایین‌تر بودن افراد نژادهای دیگر مشخص می‌شود. این معنی تا اندازه زیادی به قوم‌پرستی نزدیک است» (ربر، ۱۳۹۰: ۷۶۰).

«نژادپرستی فرهنگی» که گیدنز مطرح می‌کند، به این بحث بسیار نزدیک است و شاید محل تلاقی «قوم‌گرایی» و «نژادپرستی» قلمداد شود. «نوع نوین نژادپرستی به معنای ایستارهای نژادپرستانه‌ای است که به کمک تفاوت فرهنگی بیان می‌شوند. طبق این دیدگاه، سلسله‌مراتب برتری و فرودستی، بر اساس ارزش‌های فرهنگ اکثریت، برساخته می‌شود. مثال بارز نژادپرستی جدید را می‌توان در تلاش‌های برخی از سیاستمداران آمریکایی برای اجرای سیاست "فقط انگلیسی" به‌عنوان زبان رسمی کشور و یا در کشمکش‌هایی که در فرانسه درباره دخترانی که مایل به داشتن حجاب اسلامی در مدارس اند، مشاهده کرد» (گیدنز، ۱۳۸۶: ۳۶۶).

۲. دگر محور

در میان نظرات مطرح در این حوزه می‌توان به دو نظریه «برون‌گرایی» و «مرکزگرایی» اشاره کرد. هرت لوتی در نظریه «برون‌گرایی» در مقابل نظریه پردازان اقتصادی، امپریالیسم را مرحله‌ای ضروری برای پیشرفت تمدن در جهان دانست که علت آن، نیاز کشورهای عقب‌مانده به آبادانی است؛ وی هرگونه چپاول و ویرانگری فرهنگی توسط استعمارگران را نفی کرد (ج. مومسن و دیگران، ۱۳۸۹: ۶۴). برون‌گرایان بر این عقیده‌اند که «این تنها نژاد برتر است که توانایی و شایستگی حکومت کردن را در جهت خیر و صلاح عمومی و پیشبرد تمدن و توسعه فرهنگ دارد و نژادهای پست‌تر و فرودست، از انجام این کار و پاسداری از میراث خویش، عاجز و ناتوان‌اند و آنان را شأنیت و مرتبتی در این جهت نیست. بر نژاد برتر است که از هر طریق ممکن، با گشودن چتر سلطه خود، نژاد پست‌تر را در کنف حمایت خود قرار دهد و یاریگر و خدمت‌رسان افراد پست‌تر، عاجز و فاقد تمدن باشد. بار مسئولیت نژاد برتر ایجاب می‌کند که ساخته‌ها و میراث نژاد پست‌تر را نجات دهد، برهاند و حفظ کند» (راسخی لنگرودی، ۱۳۸۷: ۲۴). بر همین اساس یکی از وظایف چنین گروهی را هدایت و کمک به سایر



گروه‌های کمتر تکامل یافته برای رسیدن به اوج درجه کمال می‌دانند که ظاهراً در انجام این رسالت خود، رضایت یا نارضایتی «نقصان‌زدگان» را شرط نمی‌دانند.

نظریه بعدی با کمی تفاوت، رسالت خود را دعوت «نقصان‌زدگان» به پیروی از خود برای برون‌رفت از این «کمال‌نیافتگی» می‌داند. این نظریه را «مرکزگرایی» نامیده‌اند.

«مرکزگرایی» در لغت به معنای «گرایش و تمایل به مرکز و نقطه ثقل و محور تمرکز» است که شاید بتوان واژگان centralism در انگلیسی و «المركزیة» در عربی را معادل مناسبی برای این واژه قلمداد کرد. منظور از آن در اصطلاح، «نوعی گرایش است که خود را محور تعیین‌کننده اهمیت هر ارزشی می‌داند» (ابراهیم، ۱۹۹۷: ۱۳). مدعیان این رویکرد، به دنبال اثبات نوعی برتری برای خود به دلیل طی مراحل کمال فرضی هستند. این گروه چنین می‌پندارند که چون هر آنچه به آن دست یافته‌اند، بهترین و کامل‌ترین دست‌یافته بشری است، بنابراین آنها در اوج قله کمال بشریت قرار دارند. بنابراین بهترین شاخص برای رسیدن سایرین به این درجه از کمال نیز می‌باشد و به تبع آن در صورت نیاز عالم به رهبری و هدایت، به یقین خود را شایسته‌ترین افراد برای این امر می‌پندارند. «این دیدگاه، منجر به ایجاد دسته‌ای از تصورات هم‌نواخت و متعصب می‌شود که در نتیجه آن ذات متفکر و فرآورده‌های فرهنگی‌اش، برتر جلوه می‌کنند و این بر آن اساس است که هویت، یک معنای مشخص داشته باشد... غرب نیز برای خود نوعی مرکزیت قائل است؛ این بدان دلیل است که غرب، تاریخ خود را دارای خصوصیت مطلق می‌پندارد که بر اثر عوامل خاص و درونی، پخته شده است و تمدن باشکوه و متنوعی را برای خود به ارمغان آورده است. هر جامعه‌ای که می‌خواهد به مرتبه پیشرفت غرب برسد، تنها راه برای رسیدن به آن، این است که از روش غربی استفاده کند و چاره‌ای جز این ندارد که از ویژگی‌های فرهنگی خاص خود دست بردارد؛ چراکه آن خصوصیات مایه اصلی عقب‌ماندگی و پیشرفت آنان است» (همان: ۱۰ و ۳۳).

در این میان شاهد هستیم که کم‌کم مفاهیمی مانند اروپا محوری نیز در حال شکل‌گیری است که منظور از آن، متمایز و برتر بودن اروپا و اروپایی‌تباران از سایر ملل و اقوام، از لحاظ ماهوی یا سیر تاریخی است.

آنها برای اثبات کمال‌یافتگی و قرار داشتشان در اوج قله کمال، نیاز به هیچ دلیلی نمی‌بینند و امکانات و توانمندی‌های اقتصادی، نظامی، و ارتباطی بالفعل خود را شاهدهی عینی برای اثبات مدعای خود قلمداد می‌کنند و وظیفه خود را، به کمال رساندن سایر اقوام فاقد این توانمندی‌ها یا دعوت از آنها برای پیمودن راه درست سعادت و کمال بر اساس مسیری که این گروه قدرتمند پیموده، معرفی می‌کنند و به صورت ضمنی به آنها و جوامع آنها القا می‌کنند که در صورت حرکت در غیر این مسیر، هیچ‌گاه به



کمال و پیشرفت واقعی نخواهند رسید. «بیشتر از همه، این هگل بود که شبهه غرب محوری را صبغه فلسفی بخشید و آن را به لحاظ نظری، چنان پارادایمی غالب، به یک نظام تاریخی فراگیر و جهان شمول بدل ساخت و در پرتو بینش خاص فلسفی خود، آن چنان طرحی از تاریخ ارائه داد که طی فرایندی به کعبه خودساخته غرب انجامید» (راسخی لنگرودی، ۱۳۸۷: ۱۰۹). مهم ترین و اساسی ترین محور هگل در طرح مرکزگرایی خود، ادعای وجود یک تاریخ روح مند است که به مرور زمان تکامل یافته و بزرگ شده است و فاعل و عامل این بزرگ شدن، انسان و مسیر تکاملی است که پیموده است. «غرب در خطاب هگل، گروهی یکدست، نیرومند و فاعل نمایان می شود و این، نیروی مرکزگرایی غربی را در زمینه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی افزایش می دهد» (همان). او ادعا می کند که اوج تکامل این موجود روح مند، در زمان فعلی، در قالب نژاد خاص «ژرمن» و کشور خاص «آلمان» تحقق یافته است و این اوج تکامل یافتگی تاریخ است. «کودکی تاریخ در شرق آغاز شده و در غرب به اوج پختگی رسیده است و برای همین، نژادها به درجات تقسیم می شوند که هرکدام از آنها به مقدار آگاهی و توانایی آن، در شکل گیری تحقق عقل شرکت می کنند و به آزادی نزدیک تر می شود و ملت ژرمنی در این باره در اوج است» (هگل، ۱۳۶۶: ۱۷۰ و ۲۴۱). «شرقیان نمی دانند که روح انسان به طور کلی آزاد است و چون این را نمی دانند، خود نیز آزاد نیستند» (همان: ۶۹).

در این فرایند چنین قلمداد می شود که غربی ها تاریخ را یک مرحله به جلو برده و به عبارت دیگر آن را بزرگ تر کرده اند و این یک راه واحد است که از درون انسان ها می جوشد و غربی ها موفق شده اند آن را به سر حد تکاملش برسانند و بقیه نیز برای رسیدن به تکامل باید همین فرایند را در وجود خودشان پیمایند و تجربه کنند! البته هگل در این نظریه گوشه چشمی به تأثیر مباحث جغرافیایی و اقلیمی هم داشت؛ اما بر این نظر بود که «پیوند میان اصول روانی و طبیعی هر اندازه ضروری باشد، نباید پایبند این نظر رایج بود و آثار و نتایج را بیش از اندازه به اقلیم نسبت داد» (همان: ۲۱۲).

مبانی انسان شناختی

این نظرات مختلف، پیش فرض ها یا مبانی انسان شناختی دارند که پشتیبان این نظرات و حاکم بر آنها هستند. به نظر می رسد بخشی از مبانی، بین دو رویکرد «قوم محور» و «دگر محور»، مشترک است که شامل لایه های مرکزی و عمیق تر مبانی انسان شناختی هر دو رویکرد است؛ ابتدا به بررسی آنها می پردازیم و در ادامه، مبانی اختصاصی هر رویکرد، جداگانه تحلیل خواهد شد.



۱. مبانی مشترک

ما در هر دو رویکرد، شاهد مفروض گرفتن رویکرد «اراده‌گرا و گزینشی» (سلیمی، داوری، ۱۳۸۵: ۲۷۲) برای گروه «سلطه‌گر» هستیم که طبق آن، این گروه با اختیار و تلاش خود این امتیازات را به دست آورده است و بر اساس همین توانمندی‌ها و داشته‌های جمع‌شده، به دنبال گسترش، حفظ، و جذب منافع دیگر برای خود است.

از یک منظر عام، شاهدیم که در تمامی این نظریات، نظریه «انسان اجتماعی» ریمون بودون، پارتو و وبر مفروض گرفته شده است. این نظریه در تحلیل خود به ابعاد گوناگونی از نقش‌آفرینی اجتماع در شکل دادن به گزینش‌های فردی توجه می‌کند؛ یعنی بر عوامل محیطی بیش از عوامل فردی تأکید دارد (همان: ۲۰۴). برخی از این نظریات مانند نظریات ملی‌گرا و مرکزگرا، اصل را بر هم‌گرایی و تمایل به همزیستی و وفاق در بین انسان‌ها قرار می‌دهند که از آن با عنوان «الگوی ساختی» یاد می‌شود. برخی دیگر از نظریات مانند نظریات امنیتی و مارکسیستی، اصل را بر تضاد مابین انسان‌ها و گروه‌های انسانی قرار داده‌اند که از آن با عنوان «الگوی تضاد» یاد می‌شود. الگوهای «ساختی»، جامعه را نظامی متشکل از اجزای سازگار با یکدیگر می‌دانند و معتقدند که ضامن سازگاری میان این اجزا، وجود نوعی وفاق در میان اعضای جامعه در خصوص ارزش‌های مشترک است (همان: ۶۰). دیدگاه «تضاد» در نقطه مقابل دیدگاه‌های ساختی و کارکردی، جامعه را مجموعه‌ای گردآمده از اجزایی «متکثر»، مستقل و برخوردار از دیدگاه‌ها و علایق و منافع متفاوت و متضاد می‌داند که عنصر قدرت، آنها را با «نظمی» خاص در کنار یکدیگر قرار داده است (همان: ۶۳).

تمامی این الگوها، تعاملات را یک «گزینش عقلانی» قلمداد می‌کنند (لیتل، ۱۳۷۳: ۶۳). تبیین مسئله سلطه‌جویی بر اساس نظریه گزینش عقلایی چنین است که انسان «سلطه‌گر»، موجودی عالم و قاصد، و کردار او مسبوق به استدلال و سنجش عقلانی است و به‌عنوان متغیر میانجی میان علت و معلول عمل می‌کند. مفاهیم اختیار، تصمیم‌گیری فایده‌گرایانه و قصور، قرارداد اجتماعی ثابت و مورد وفاق و حقوق فردی، ظرفیت و توان تعقل مساوی در انسان و «قانون و نظم» برای تعاملات افراد جامعه (سلطه‌گر)، از جمله مؤلفه‌های مفروض در تمامی این رویکردهاست (وایت، هینز، ۱۳۸۳: ۳۰۸-۳۱۱).

«انگیزشی بودن رفتارهای انسانی» (سلیمی، داوری، ۱۳۸۵: ۳۱۵) از دیگر مبانی پشتیبانی این نظریات است که در هر رویکرد، یک انگیزش خاص موجب تحقق این افعال می‌شود. نظریه «الگوی نقش اجتماعی» جرج هربرت از جمله خروجی‌های تبیین‌کننده چگونگی تحقق فرایندهای انسانی است که بر اساس آن، کنش‌های انسانی را ترکیبی از «نقش‌پذیری» و «نیروهای پویای انگیزش رفتار» معرفی می‌کند (رفیع‌پور، ۱۳۷۸: ۲۸-۳۷) و هر نظریه نقش‌پذیری و نیروی انگیزشی متفاوتی را مد نظر دارد.



۲. قوم‌محور

در لایه‌های سطحی‌تر می‌توان برخی مبانی متمایز از هم را در نوع نگرش به انسان سلطه‌گر و جامعه سلطه‌شده ملاحظه کرد که با اتصاف این الگوی رفتاری به یک خصوصیت ذاتی در انسان‌ها سعی دارند رفتار ناعادلانه نظام سلطه را امری طبیعی، موجه و مقبول انسانی جلوه دهند. بسیاری از این نظریات، رفتارهای سلطه‌گران را رفتارهایی عالمانه در قالب «الگوی انسان کارگزار مقتصد» (بودون، ۱۳۷۷: ۳۵) معرفی می‌کنند که به دنبال گزینش بهترین و مقبول‌ترین و به‌صرفه‌ترین انتخاب و یا رفع یا تأمین اساسی‌ترین نیازهاست که مازلو در کتاب انگیزش و شخصیت پنج نوع از نیازهای انسان را اساسی دانسته و بر آن است که تا این نیازها ارضا نشود، نیازهای متعالی‌تر و ضرورت تأمین آنها اصولاً برای افراد مطرح نخواهد شد (مزلو، ۱۳۶۷: ۴۸۲). این نیازها عبارت‌اند از: «نیاز جسمی»، «ایمنی»، «عشق و تعلق»، «نیاز به احترام» و «نیاز به خودشکوفایی» (سلیمی، داوری، ۱۳۸۵: ۳۱۶). مازلو بر آن است که در پی بروز هر دسته از این نیازها، در خلال فرایندی که آن را «انگیزش محرومیت» می‌نامد، کلیه کنش‌ها و واکنش‌های فرد در جهت ارضای آن قرار می‌گیرد؛ تا آنجا که همه رفتارهای فرد را در آن مقطع خاص می‌توان نمودی از آن نوع نیاز محسوب داشت. در بسیاری از این نظریات، نیاز به تأمین یا اثبات یکی از این موارد را می‌توان علت اصلی تعدی به دیگران قلمداد کرد.

برخی بر اساس نظریه «الگوهای تفکر مجرمانه»^۱ سعی کردند رفتار امپریالیستی سلطه‌گران را چنین تبیین کنند که آنها خود و جهان پیرامون را به‌گونه‌ای متفاوت با دیگران می‌بینند و این تفکر گرچه اشتباه‌آمیز و غیرمسئولانه به نظر می‌آید، در درون خود منطقی و منسجم است (همان: ۲۱۰)؛ اما با دقت در این نظریات، هیچ‌گونه احساس «مجرمانگاشتی» از جانب سلطه‌گران در قبال جامعه استثمارشده دیده نمی‌شود و برعکس این عمل را یک عمل درست و ستودنی انسانی معرفی می‌کنند که باعث می‌شود اعتبار «نظریه الگوی تفکر مجرمانه» در تحلیل این رویداد، محل تأمل باشد.

در تفسیر این فرایند، برخی این رویکرد را نتیجه تلاش انسان سلطه‌گر برای حل تعارض مابین چند شناخت اساسی می‌دانند که با توجه به شرایط جامعه و روحیات فردی و فرهنگی، در برخی جوامع، تجاوز و تعدی به دیگران راه‌حل خروج از این تعارض قلمداد می‌شود که از آن با عنوان «نظریه تعارض شناختی» یاد می‌شود. (ارونسون، ۱۳۶۶: ۱۰۵). بر این اساس استعمار به دلیل یک جهل و سوءانتخاب اتفاق افتاده؛ مثلاً در تعارض مابین قدرتمند شدن پیشگیرانه به خاطر احتمال حذف توسط

۱. ساموئل یاکلسون و ستانتون سیم ناو



رقیب، و استفاده نامشروع و ظالمانه از اندوخته‌های انسان‌های دیگر، جامعه سلطه‌گر گزینه دوم را انتخاب می‌کند. حتی با توجه به نظریه «بی‌سازمانی اجتماعی» رابرت کی. مرتن، شاید تعارض در دل اهداف و هنجارهای پذیرفته جامعه با واقعیت‌های اجتماعی، بر افراد وارد می‌آید (گیدنز، ۱۳۸۶: ۱۴۰). در این نظریه، تمایل به تعدی ممکن است به شکلی سازمان‌یافته، توسط خود جامعه ایجاد شود و حمله به دیگران را یک کار درست و نشانه قدرت و... معرفی کند (محسنی، ۱۳۷۳: ۱۰).

به نظر می‌رسد نظریه «ملی‌گرایی» بر اساس اصل «هم‌گرایی ساختاری»، و نظریات «مارکسیستی»، «امنیتی و سیاسی» بر پایه اصل «تضاد» پی‌ریزی شده باشند که خروجی آن، شکل‌گیری سازمان‌های بین‌المللی مانند «سازمان ملل» و «سازمان حقوق بشر» و... است که برخی کشورها مانند آمریکا خود را کدخدای نظم‌دهنده این بی‌سازمانی معرفی می‌کنند. بر اساس نظریه پارسونز می‌توان سلطه را پدیده‌ای نشئت‌گرفته از فقدان سازمان‌دهی و همچنین فعالیتی قلمداد کرد که محصول نوعی همبستگی ناقص در میان اعضای جهان اجتماعی است. در این نظریات، سنجه اصلی اعتبار انسانیت و درجه‌بندی آنها، بعد از توجه به مسئله «قومیت»، «قدرت سیاسی» و میزان نفوذ در بین سایر کشورهاست و بر همین اساس، امتیازاتی مانند «خاک»، «آب»، «ثروت» و... را از آن گروهی می‌دانند که نسبت به سایر رقبا توانایی کسب و حفظ بیشتری را داراست.

۳. دگر محور

این دسته از نظریات سعی دارند با یک ژست «انسان‌محورانه آگزیستانسیالیستی» التزام جوامع پیشرفته به استیلا بر جوامع ضعیف را حرکتی انسان‌دوستانه در راستای به کمال رساندن آنها نمایش دهند و هرگونه منفعت‌طلبی را از خود نفی کنند. با تمام ابهامی که در ارائه این فرایند نهفته است، می‌توان فهمید در نهایت، عملاً شأن «حقیقت‌یابی» و حتی «حقیقت‌سازی» فقط به یک دسته از آنها اختصاص می‌یابد و دسترسی به این قله عملاً از دسترس سایر انسان‌ها خارج است و در صورت مغایرت و مخالفت هر تفکر و اندیشه‌ای با تفکر و اندیشه غربی، با توجه به اختصاص شأن «حقیقت‌یاب» بودن به انسان‌های غربی، نتیجه گرفته می‌شود که یقیناً اندیشه‌های دیگر خطا بوده و به اشتباه رفته‌اند. در این رویکرد، انسان یک موجود مختار قلمداد می‌شود و حتی در برخی خوانش‌ها، توانایی تاریخ‌سازی دارد. انسان در مبنای مرکزگرایی، موجودی است که معیار حقیقت است و پیشروترین آنها، یا خودش حقیقت‌سازی می‌کند و یا تنها نماد و مصداق عینی و خارجی حقیقت قلمداد می‌شود. نگاه «سویجکتویستی» در این رویکرد برای انسان غربی کاملاً واضح است و آنها خود را تنها فاعل شناسا قلمداد می‌کنند که واقعیت باید از منظر آنها نگریسته شود و برداشت آنها از واقعیت،



سنجه اصلی میزان صحت یک اندیشه و عمل است. در این رویکرد، این مقام فقط در اختیار انسان غربی است و برای سایر انسان‌ها تنها راه رسیدن به این حقیقت و کمال، پیمودن همان مسیری است که غربیان آن را ساخته یا پیموده‌اند. البته پشتوانه این ادعا، پیشرفت‌های صنعتی و قدرت نظامی است که غرب به آنها رسیده است و چون با این توانمندی‌ها نوعی سروری بر سایر انسان‌ها در خود احساس می‌کند، واقع شدن چنین مسئله‌ای را کمترین دلیل برای صحت ادعای مبنایگرایانه خود به شمار می‌آورد. با انحصار «حقیقت‌یابی» به یک نوع خاص از بشریت و دسترسی نداشتن سایرین به این رتبه از کمال و معرفت، و در عین حال ارائه نشدن هیچ راهکاری برای تفکیک شأن «حقیقت‌سازی» یا «حقیقت‌یابی» او، عملاً انسان غربی با فرض اثبات واجدیت و قابلیت حداکثر کمال انسانی، تنها سازنده و یابنده بالاترین درجه حقیقت است.

نقد اجمالی

در بخش نظریات قوم‌محور می‌توان به راحتی فهمید که حفظ امنیت یا به دست آوردن منابع، هیچ التزامی با تعدی و ظلم ندارد و راه‌های مشروع و معاملات مقبول بسیاری برای تأمین رضایتمندانه این نیازها وجود دارد. در این نظریات، تنها نیازها و دغدغه‌های انسان سلطه‌گر، مورد توجه است و انسان سلطه‌شده و خواسته‌های او هیچ محلی از اعراب ندارد و کالعدم تصور می‌شود و همین نشان‌دهنده غیرانسان فرض کردن این افراد یا انسان درجه دوم فرض کردن آنهاست که افراد سلطه‌گر اجازه هرگونه تعدی و ظلم به آنها را به خود می‌دهند. این نظریات به هیچ وجه به دنبال تأمین رضایت در مخاطب «استعمارشده» نیستند؛ زیرا نظر او و به نوعی وجود او برای «استعمارگر» هیچ اهمیتی ندارد، مگر اینکه بقا و استمرار بهره‌کشی از او را تأمین کند. در طرف دیگر و در بین نظریات «دگرمحور» نیز به دلیل عملکرد مفتضحانه غربی‌ها و آشکار شدن تناقضات آنها، معلوم شد که ادعای آنها مبنی بر «انسان‌گرایی» و تلاش برای به سعادت رساندن تمامی انسان‌ها، فقط پوششی برای ارتکاب جنایات و به دست آوردن قدرت و ثروت بیشتر، و استثمار و استعمار انسان‌های دیگر بوده است. «فاروقی ضمن نقد نگاه غرب به انسان و ادعای انسان‌گرایی‌اش، بر این نظر است که انسان و بشر در غرب در مفهوم غربی‌اش به کار برده می‌شود؛ به این معنا که فقط بشر غربی، انسان است و دیگر قومیت‌ها و رنگین‌پوست‌ها همچون سیاه‌پوستان، زردپوستان و سرخ‌پوستان آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، جزء مجموعه انسانی آنها قلمداد نمی‌شوند و به همین دلیل است که سالیان متمادی است که استعمار شده‌اند. تقسیم بشریت به دو گروه غربی و تحت سلطه غربی، جلوه‌ای از تاریخ فکری و اجتماعی غرب است. علوم اجتماعی، تاریخ، جغرافیا، اقتصاد، سیاست، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی غربی، بر



مبنای این قوم‌محوری است که ناشی از تخیلات و افسانه‌های آنان است. برداشت یک‌سونگراانه غرب از بشریت، به نازیسم آلمانی و در اندیشه مارکسیستی‌اش به روش‌های ضدانسانی لنین و خروشچف ختم می‌شود» (ایمان، کلاته، ۱۳۹۲: ۹۹).

انحصار مفهوم «حقیقت‌سازی» و «حقیقت‌یابی» در یک نوع از انسان‌ها، انحصاری بدون دلیل است و هیچ یک از ادله بیان‌شده، مقبول و اثبات‌شدنی نیست. ادبیات اسلامی و گفتمان اسلامی و به‌خصوص شیعی، تمامی انسان‌ها را از حیث انسانیت، دارای رتبه‌ای برابر معرفی می‌کند و درعین حال مثال‌های نقض فراوانی وجود دارد که انسان‌هایی بدون دارا بودن ویژگی‌های ادعای بیان‌شده، رهبر و بزرگ بسیاری از انسان‌های دارای همان ویژگی گردیده‌اند؛ پیامبر اسلام نمونه بارزی از این مسئله است. «معلوم نیست هگل به چه استنادی، خودآگاهی انسان متمدن گذشته را از انسان جدید کمتر می‌خواند؛ در حالی که متفکر قدیم چنان‌که یاسپرس توصیف می‌کند، درست برخلاف امروز، از خود بیشتر می‌توانسته است سخن بگوید تا از جهان؛ چون به خود بیشتر می‌اندیشیده است. انسان امروز چندان در طبیعت و عینیت زندگی غرق است که خود را از یاد برده است» (شریعتی، ۱۳۹۱: ۷۸).

این سخن، کلام حقی است که بهترین انسان‌ها، شایسته‌ترین افراد برای الگو برداری و درخواست راهنمایی برای رسیدن به کمال هستند؛ چون بدیهی است که شخصی که مسیری را آگاهانه پیموده است، بهترین گزینه برای راهنمایی سایر افراد برای پیمودن همان مسیر است. با نگاهی خوش‌بینانه می‌توانیم این فلسفه‌بافی را راهی برای کانالیزه کردن و کاربردی کردن این اعتقاد بدانیم. اما مسئله‌ای که هنوز حل‌نشده باقی مانده، این است که معیار تعیین مصداق این انسان برتر چیست و او کیست؟ استدلال و اصرار مرکزگرایان بر منحصر بودن این امر به آنها در بین ابرقدرت‌های صنعتی و نظامی غرب، ادعایی بی‌دلیل است و همان‌طور که بیان شد، رفتار این گروه نشان می‌دهد که این سخنان، بهانه‌ای برای سودجویی و استثمار است. «برخی اعتقاد دارند که وی (هگل) به‌کنایه می‌گوید این بر عهده غرب است که بر فرهنگ‌های شرقی تفوق و سیادت یابد تا آنها را به رهایی رهنمود کند. از این‌رو غلبه استعمار بریتانیا بر هند را که فاقد هرگونه تاریخ و میراث ارزشمند فرهنگی است، مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر در فرایند تکامل می‌بیند. به اعتقاد هگل، بردگی ذاتی شرقی‌ها که ناشی از محدودیت‌های درونی خودشان است، برتر از هر اسارتی است که توسط غربی‌ها بر آنان تحمیل می‌شود و نکته مهم‌تر اینکه به‌رحال تنها راه ممکن برای شرقی‌ها در جهت نیل به تاریخ جهانی و تحقق یک دنیای برتر فرهنگی، پذیرش برتری غربی‌هاست» (میرسپاسی، ۱۳۸۴: ۷۴).

جمع‌بندی

این نظریات سعی داشتند رویکردهای امپریالیستی را یک کنش طبیعی بر اساس داشته‌های افرادِ دارا و تلاش آنها برای حفظ یا گسترش اندوخته‌ها و یا به دست آوردن نداشته‌ها به کمک داشته‌ها، تعریف کنند. مشکل اساسی این رویکرد، مسئله کسب یا تمایل به حفظ داشته‌ها نیست؛ بلکه مشکل اساسی، کسب نامشروع و یا حفظ خارج از قواعد درست تعاملات انسانی است. در این میان می‌توان نظریات توجیه‌کننده این روند را به دو دسته «قوم‌محور» و «دگر‌محور» تقسیم کرد که در قسم اول، چرایی شکل‌گیری نظام امپریالیستی «به خاطر جامعه خود» معرفی می‌شود و در قسم دوم شعار «به خاطر جوامع دیگر» محور اصلی این نظریات است. بسط قسم اول در ذیل توجیهاتی چون عوامل «سیاسی و روانی»، «ملی‌گرایی»، «امنیتی، اقتصادی» و...، و نظریات قسم دوم ذیل توجیهاتی چون «برون‌گرایی» و «مرکزگرایی» انجام می‌شود. قدر مشترک حاکم بر تمامی این نظریات، مفروض گرفتن «اراده‌گرایی و گزینشی و انگیزشی» بودن فرد سلطه‌گر، و مفروض نگرفتن این حالت‌ها در فرد است شمار شده می‌باشد. برخی از این نظریات مانند نظریات ملی‌گرا و مرکزگرا، اصل را بر «الگوی ساختی»، و در برخی دیگر مانند نظریات امنیتی و مارکسیستی، اصل را بر «الگوی تضاد» قرار داده‌اند. به نظر می‌رسد می‌توان از مبنای «الگوی کارگزار مقتصد» در نظریات قوم‌محور، و از مبنای «انسان‌محورانه سوپرتکوئیستی» در نظریات دگر‌محورانه، به عنوان مبانی لایه بالاتر این نظریات یاد کرد.



فهرست منابع

- ۱) آریان پور، منوچهر؛ دلگشایی، بهرام، ۱۳۹۳، فرهنگ بزرگ یک جلدی فارسی انگلیسی پیشرو آریان پور، مترجم مصطفی عاصی، تهران، نشر جهان رایانه
- ۲) آشوری، داریوش، ۱۳۸۷، *دانشنامه سیاسی*، تهران، نشر مروارید، چاپ شانزدهم.
- ۳) ابراهیم، عبدالله، ۱۹۹۷، *المركزية الغربية*، بیروت، مرکز الثقافي العربي.
- ۴) ارونسون، الویت، ۱۳۶۶، *روان‌شناسی اجتماعی*، ترجمه حسن شکرکن، تهران، انتشارات رشد، چاپ سوم.
- ۵) ازکیا، مصطفی؛ غفاری، غلامرضا، ۱۳۸۶، *جامعه‌شناسی توسعه*، تهران، کیهان، چاپ ششم.
- ۶) استریناتی، دومینیک، ۱۳۸۰، *مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عامه*، ترجمه ثریا پاک‌نظر، تهران، انتشارات گام نو، چاپ اول.
- ۷) اسکندری، محمدحسین؛ دار ابکلابی، اسماعیل، ۱۳۸۳، *پژوهشی در موضوع قدرت*، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، چاپ اول.
- ۸) اندرسون، پری، ۱۳۸۳، *معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی*، ترجمه شاپور اعتماد، تهران، انتشارات طرح نو، چاپ اول.
- ۹) ایمان، محمدتقی؛ کلاته ساداتی، احمد، ۱۳۹۲، *روش‌شناسی علوم انسانی نزد اندیشمندان مسلمان*، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- ۱۰) بودون، ریمون؛ بوریگاد، فرانسیس، ۱۳۷۷، *فصلنامه علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نراق*، ش ۱۵ و ۱۶، ص ۳۱ تا ۳۸
- ۱۱) بیابان‌نورد، علی‌رضا، ۱۳۸۶، «سلطه و نظریه هژمونی»، سایت آفتاب، ۱۵ اردیبهشت: http://www.aftabir.com/articles/view/politics/political_science/c1c1178357103.p1.php
- ۱۲) ج. مومسن، ولفگانگ؛ هاوس، فیلد؛ زمانسکی، آلبرت، ۱۳۸۹، *نظریه‌های امپریالیسم*، ترجمه احمد ساعی، تهران، نشر قومس.
- ۱۳) دهخدا، علی اکبر، ۱۳۷۷، *لغت نامه دهخدا*، تهران، دانشگاه تهران، چاپ دوم.
- ۱۴) دین‌محمدی، محمد؛ جمشیدی‌ها، غلامرضا، ۱۳۹۹، *تبیین نظریات جبر محور سلطه امپریالیستی و تحلیل مبانی انسان‌شناختی آن*، مجله پژوهشنامه علوم انسانی اسلامی، در دست چاپ
- ۱۵) راسخی لنگرودی، احمد، ۱۳۸۷، *غرب و قومیت (درآمدی بر سيطرة قومیت و نژادگرایی بر اندیشه‌های مغرب‌زمین)*، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم.



- ۱۶) راثی تهرانی، حبیب، ۱۳۸۸، «انتونیو گرامشی»، کتاب ماه علوم اجتماعی، شماره ۱۶، ص ۹۹-۱۱۷.
- ۱۷) ربر، آرتور، ۱۳۹۰، فرهنگ توصیفی روان‌شناسی، ترجمه دکتر یوسف کریمی و دیگران، تهران، رشد.
- ۱۸) روزول پالمر، رابرت، ۱۳۵۷، تاریخ جهان نو، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم.
- ۱۹) رفیع‌پور، فرامرز، ۱۳۷۸، آنومی یا آشفتگی اجتماعی، تهران، سروش.
- ۲۰) ساعی، احمد، ۱۳۸۵، مسائل سیاسی-اقتصادی جهان سوم، تهران، سمت، چاپ هشتم.
- ۲۱) سعیدی، رحمان، ۱۳۹۰، ارتباطات بین‌المللی و میان‌فرهنگی، تهران، آوای نور.
- ۲۲) سلیمی، علی؛ داوری، محمد، ۱۳۸۵، جامعه‌شناسی کج‌روی، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- ۲۳) شریعتی، علی، ۱۳۹۱، هبوط، تهران، چاپخش.
- ۲۴) طلوعی، محمود، ۱۳۹۰، فرهنگ جامع سیاسی، تهران، انتشارات علم.
- ۲۵) عمید، حسن، ۱۳۸۹، فرهنگ عمید، تهران، اشجع، چاپ اول.
- ۲۶) فکوهی، ناصر، ۱۳۸۱، تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی، تهران، نشر نی، چاپ اول.
- ۲۷) فوکو، میشل، ۱۳۹۳، دانش و قدرت، تهران، نشر هرمس.
- ۲۸) کوششی، پریش، ۱۳۹۱، «مفهوم و ابعاد هژمونی»، خبرگزاری مهر، ۶ بهمن ۱۳۹۱:
- <http://www.mehrnews.com/news/1798407>
- ۲۹) گرامشی، انتونیو، ۱۳۵۸، تزهایی درباره تاکتیک‌های حزب کمونیست ایتالیا (تزهایی رم)، ترجمه محمد حاجی‌زاده، تهران، نشر تاریخ.
- ۳۰) _____، ۱۳۸۴، دولت و جامعه مدنی، ترجمه عباس میلانی، تهران، نشر اختران.
- ۳۱) اندیشکده راهبردی تبیین (گروه سیاسی)، ۱۳۹۲، تاریخچه و مفهوم امپریالیسم ۱۵ دی: <http://tabyincenter.ir/12122>
- ۳۲) گولد، جولپوس؛ کولب، ویلیام، ۱۳۹۳، فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه باقر پرهام، تهران، نشر مازیار.
- ۳۳) گیدنز، انتونی، ۱۳۸۶، جامعه‌شناسی، ترجمه حسن چاوشیان، تهران، نشر نی (ویراست چهارم).
- ۳۴) لیتل، دانیل، ۱۳۷۳، تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، مؤسسه فرهنگی صراط، چاپ اول.
- ۳۵) مارکس، کارل، ۱۳۸۶، سرمایه، ترجمه ایرج اسکندری، تهران، نشر فردوس.
- ۳۶) مارکس، کارل؛ انگلس، فردریش، ۱۳۵۷، استعمار ایران و چین، ترجمه بی‌نام، تهران، انتشارات انوار.



- (۳۷) محسنی تبریزی، علیرضا، ۱۳۷۳، *جامعه‌شناسی انحرافات* (جزوه درسی)، تهران، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران.
- (۳۸) مزلو، ابراهام ا.ج.، ۱۳۶۷، *انگیزش و شخصیت*، ترجمه احمد رسولی (گروه ترجمه بنیاد پژوهش‌های اسلامی)، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، چاپ اول.
- (۳۹) معتمدنژاد، کاظم، ۱۳۷۵، «سلطه ارتباطی جهانی»، *مجله رسانه*، سال هفتم، شماره دوم، صص ۱-۲۵
- (۴۰) مگداف، هاری؛ تام، کمپ، ۱۳۷۶، *امپریالیسم*، ترجمه مقتدر، تهران، کویر، چاپ سوم.
- (۴۱) مهدی‌زاده، سیدمحمد، ۱۳۷۹، «مطالعات فرهنگی رهیافتی انتقادی به فرهنگ و جامعه نو»، *فصلنامه رسانه*، سال یازدهم، شماره اول، صص ۲۲-۳۵
- (۴۲) میرسپاسی، علی، ۱۳۸۴، *تأملی در مدرنیته ایرانی*، ترجمه جلال توکلیان، تهران، طرح نو.
- (۴۳) نوابخش، مهرداد؛ کریمی، فاروق، ۱۳۸۸، «واکاوی مفهوم قدرت در نظریات میشل فوکو»، *فصلنامه مطالعات سیاسی*، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، شماره ۳، صص ۴۹-۶۴
- (۴۴) هگل، گئورگ ویلهلم، ۱۳۳۶، *عقل در تاریخ*، ترجمه حمید عنایت، تهران، مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی.
- (۴۵) وایت، راب؛ هینز، فیونا، ۱۳۸۳، *جرم و جرم‌شناسی: متن درسی نظریه‌های جرم و کج‌روی (ترجمه تطبیقی ویراست نخست)*، ترجمه علیم سلیمی با همکاری محسن کارخانه و فرید مخاطب قمی، قم، مؤسسه پژوهشی حوزه و دانشگاه.
- (۴۶) ویر، ماکس، ۱۳۹۴، *دین، قدرت، جامعه*، ترجمه احمد تدین، تهران، نشر کتاب هرمس.

